

حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام)

<"xml encoding="UTF-8?">



پیش گفتار

در نگاه به قلّه های رفیع ایمان و شجاعت و وفا، چشم ما به وارسته مردی بزرگ و بی بدیل می‌افتد، به نام عبّاس فرزند رشید امیرالمؤمنین (علیه السلام) که در فضل و کمال و فتوّت و رادمردی، الگویی برجسته است. در اخلاص و استقامت و پایمردی، نمونه است و در هر خصلت نیک و صفت ارزشمندی، که کرامت یک انسان به آن بسته است، سرمشق است. ما پیوسته دین باوری و حق جویی و باطل ستیزی و جانبازی را از او آموخته ایم و نسل الله اکبر امروز، وامدار مکتب جهاد و شهادتی است که ابوالفضل (علیه السلام) در آن مکتب، علمدار است و همچون خورشید، درخشان.

اینک، گرچه از صحنه های آن همه ایثار و دلاوری و وفا که در عاشورا اتفاق افتاد و آئینه ای فضیلت نما پیش چشم جهانیان نهاد، بیش از هزار و سیصد سال میگذرد، اما تاریخ، روشن از کرامت های عباس بن علی (علیه السلام) است و نام او با وفا، ادب، ایثار و جانبازی همراه است و گذشت این همه سال، کمترین غباری بر سیمای فتوّتی، که در رفتار آن حضرت جلوه گر شد، ننشاند است.

عاشورا روز پر شکوه و الهام بخش و پر حماسه ای بود که انسان هایی والا و روح هایی بزرگ و اراده هایی عظیم، عظمت و والایی خود را به جهانیان نشان دادند و تاریخ از فداکاری عاشوراییان، روح و جان گرفت و زمان با نبض کربلاییان قهرمان و حماسه آفرین، تپید. کربلا مکتبی شد آموزنده و سازنده، که فارغ التحصیلان آن، در رشته ایمان و اخلاص و تعهّد و جهاد، مدرک و مدال گرفتند و ... عباس از زبده ترین معرفت آموختگان آن دانشگاه بود.

هنوز هم این مکتبِ عالی باز است و دانشجو می‌پذیرد و یکی از استادان این دوره‌های آموزشِ وفا و مراحلِ کسبِ معرفت، علمدار کربلاست، ایستاده بر بلندای عشق و شهامت، که با دستان بریده اش معبرِ آزادگی را میگشاید و راه نور را نشان می‌دهد و این حقایق، همه در نام عبّاس نهفته است و همراه با این نام، عطر یک «فرهنگ» به مشام جان می‌رسد.

عبّاس یعنی تا شهادت یگه تازی	عبّاس یعنی عشق، یعنی پاکبازی
عبّاس یعنی با شهیدان هم‌نوازی	عبّاس یعنی یک نیستان تکنوازی

ما برای رسیدن به سرچشمه یقین و کوثر ایمان، نیازمند راهنمایییم. جانمان تشنه است و دل هایمان مشتاق. اولیای دین و سرمشق های پاکی و فضیلت می‌توانند راه را نشانمان دهند و از زمزم گوارایی که در اختیارشان است سیرابمان سازند.

اگر در امتداد «اسوه‌ها» به عبّاس بن علی (علیه السلام) می‌رسیم برای روشنی چراغی است که پیش پای انسان ها افروخته است و از آن دور دست ها ما را به این راه فرا می‌خواند. او الگو و سرمشق است، نه تنها در شجاعت و رزم آوری، بلکه در ایمان و معنویت هم؛ نه فقط در مقاومت و استواری، در عبادت و شب زنده داری هم؛ نه تنها در روحیه سلحشوری و حماسه، که در اخلاص و آگاهی و معرفت و وفا هم. آنچه می‌خوانید گوشه‌ای از شخصیت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) را ترسیم می‌کند، باشد که نام و یاد و زندگینامه آن شهید بزرگ و سردار رشید، چراغ یقین و شعله ایمان را در ذهن و زندگی‌مان روشن سازد.

12 بهمن 1378 شمسی

قم جواد محدّثی

میلاد فرزند شجاعت

سال ها از شهادت جانگداز دختر پیامبر، حضرت زهرا می‌گذشت. حضرت علی (علیه السلام) پس از فاطمه با امامه (دختر زاده پیامبر اکرم) ازدواج کرده بود. اما با گذشت بیش از ده سال از آن داغ جانسوز، هنوز هم غم فراق زهرا در دل علی (علیه السلام) بود.

برای خاندان پیامبر، سرنوشتی شگفت رقم زده شده بود. بنی هاشم، در اوج عزّت و بزرگواری، مظلومانه می‌زیستند. وقتی علی (علیه السلام) به فکر گرفتن همسر دیگری بود، عاشورا در برابر دیدگانش بود. برادرش «عقیل» را که در علم نسب شناسی وارد بود و قبایل و تیره های گوناگون و خصلت ها و خصوصیت های اخلاقی و روحی آنان را خوب می‌شناخت طلبید. از عقیل خواست که: برایم همسری پیدا کن شایسته و از قبیله ای که اجدادش از شجاعان و دلیر مردان باشند تا بانویی این چنین، برایم فرزندی آورد شجاع و تکسوار و رشید.

پس از مدّتی، عقیل زنی از طایفه کلاب را خدمت امیرالمؤمنین (علیه السلام) معرفی کرد که آن ویژگی ها را داشت. نامش «فاطمه»، دختر حزام بن خالد بود و نیاکانش همه از دلیرمردان بودند. از طرف مادر نیز دارای نجابت خانوادگی و اصالت و عظمت بود. او را فاطمه کلابیه می‌گفتند و بعدها به «امّ البنین» شهرت یافت، یعنی

مادرِ پسران، چهار پسری که به دنیا آورد و عباس یکی از آنان بود.

عقیل برای خواستگاری او نزد پدرش رفت. وی از این موضوع استقبال کرد و با کمال افتخار، پاسخ آری گفت. حضرت علی (علیه السلام) با آن زن شریف ازدواج کرد. فاطمه کلابیه سراسر نجابت و پاکی و خلوص بود. در آغاز ازدواج، وقتی وارد خانه علی (علیه السلام) شد، حسن و حسین بیمار بودند. او آنان را پرستاری کرد و ملاطفت بسیار به آنان نشان داد.

گویند: وقتی او را فاطمه صدا کردند گفت: مرا فاطمه خطاب نکنید تا یاد غم های مادرتان فاطمه زنده نشود، مرا خادم خود بدانید.

ثمره ازدواج حضرت علی با او، چهار پسر رشید بود به نام های: عباس، عبدالله، جعفر و عثمان، که هر چهار تن سال ها بعد در حادثه کربلا به شهادت رسیدند.

عباس، قهرمانی که در این کتاب از او و خوبی ها و فضیلت هایش سخن میگوییم، نخستین ثمره این ازدواج پر برکت و بزرگترین پسر ام البنین بود.

فاطمه کلابیه (ام البنین) زنی دارای فضل و کمال و محبت به خاندان پیامبر بود و برای این دودمان پاک، احترام ویژه ای قائل بود. این محبت و مودت و احترام، عمل به فرمان قرآن بود که اجر رسالت پیامبر را «مودت اهل بیت» دانسته است. او برای حسن، حسین، زینب و ام کلثوم، یادگاران عزیز حضرت زهرا، مادری می کرد و خود را خدمتکار آنان می دانست. وفایش نیز به امیرالمؤمنین شدید بود. پس از شهادت علی (علیه السلام) به احترام آن حضرت و برای حفظ حرمت او، شوهر دیگری اختیار نکرد، با آن که مدتی نسبتاً طولانی (بیش از بیست سال) پس از آن حضرت زنده بود.

ایمان والای ام البنین و محبتش به فرزندان رسول خدا چنان بود که آنان را بیشتر از فرزندان خود، دوست می داشت. وقتی حادثه کربلا پیش آمد، پیگیر خبرهایی بود که از کوفه و کربلا می رسید. هرکس خبر از شهادت فرزندانش می داد، او ابتدا از حال حسین (علیه السلام) جویا می شد و برایش مهمتر بود. عباس بن علی (علیه السلام) فرزند چنین بانوی حق شناس و بامعرفتی بود و پدری چون علی بن ابی طالب (علیه السلام) داشت و دست تقدیر نیز برای او آینده ای آمیخته به عطر وفا و گوهر ایمان و پاکی رقم زده بود. ولادت نخستین فرزند ام البنین، در روز چهارم شعبان سال 26 هجری در مدینه بود. تولد عباس، خانه علی و دل مولا را روشن و سرشار از امید ساخت، چون حضرت می دید در کربلایی که در پیش است، این فرزند، پرچمدار و جان نثار آن فرزندش خواهد بود و عباسی علی، فدای حسین فاطمه خواهد گشت.

وقتی به دنیا آمد حضرت علی (علیه السلام) در گوش او اذان و اقامه گفت، نام خدا و رسول را بر گوش او خواند و او را با توحید و رسالت و دین، پیوند داد و نام او را عباس نهاد. در روز هفتم تولدش طبق رسم و سنت اسلامی گوسفندی را به عنوان عقیقه ذبح کردند و گوشت آن را به فقرا صدقه دادند.

آن حضرت، گاهی قنடை عباس خردسال را در آغوش می گرفت و آستین دست های کوچک او را بالا می زد و بر بازوان او بوسه می زد و اشک می ریخت. روزی مادرش ام البنین که شاهد این صحنه بود، سبب گریه امام را پرسید. حضرت فرمود: این دست ها در راه کمک و نصرت برادرش حسین، قطع خواهد شد؛ گریه من برای آن روز است.

با تولد عباس، خانه علی (علیه السلام) آمیخته ای از غم و شادی شد: شادی برای این مولود خجسته، و غم و اشک برای آینده ای که برای این فرزند و دستان او در کربلا خواهد بود.

عبّاس در خانه علی (علیه السلام) و در دامن مادر با ایمان و وفادارش و در کنار حسن و حسین (علیهما السلام) رشد کرد و از این دودمان پاک و عترت رسول، درس های بزرگ انسانیت و صداقت و اخلاق را فرا گرفت. تربیت خاصّ امام علی (علیه السلام) بی شک، در شکل دادن به شخصیت فکری و روحی بارز و برجسته این نوجوان، سهم عمده ای داشت و درک بالای او ریشه در همین تربیت های والا داشت.

روزی حضرت امیر(علیه السلام) عبّاس خردسال را در کنار خود نشانده بود، حضرت زینب هم حضور داشت. امام به این کودک عزیز گفت: بگو یک. عبّاس گفت: یک. فرمود: بگو دو. عبّاس از گفتن خودداری کرد و گفت: شرم می‌کنم با زبانی که خدا را به یگانگی خوانده ام دو بگویم. حضرت از معرفت این فرزند خشنود شد و پیشانی عبّاس را بوسید.

استعداد ذاتی و تربیت خانوادگی او سبب شد که در کمالات اخلاقی و معنوی، پا به پای رشد جسمی و نیرومندی عضلانی، پیش برود و جوانی کامل، ممتاز و شایسته گردد. نه تنها در قامت رشید بود، بلکه در خرد، برتر و درجلوه های انسانی هم رشید بود. او می‌دانست که برای چه روزی عظیم، ذخیره شده است تا در یاری حجّت خدا جان نثاری کند. او برای عاشورا به دنیا آمده بود.

این حقیقت، مورد توجّه علی(علیه السلام) بود، آنگاه که می‌خواست با امّ البنین ازدواج کند. وقتی هم که حضرت امیر در بستر شهادت افتاده بود، این «راز خون» را به یاد عبّاس آورد و در گوش او زمزمه کرد.

شب 21 رمضان سال 41 هجری بود. علی (علیه السلام) در آخرین ساعات عمر خویش، عبّاس را به آغوش گرفت و به سینه چسبانید و به این نوجوان دلسوخته، که شاهد خاموش شدن شمع وجود علی بود، فرمود: پسر، به زودی در روز عاشورا، چشمانم به وسیله تو روشن میگردد؛ پسر، هرگاه روز عاشورا فرا رسید و بر شریعه فرات وارد شدی، مبادا آب بنوشی در حالی که برادرت حسین(علیه السلام) تشنه است.

این نخستین درس عاشورا بود که در شب شهادت علی (علیه السلام) آموخت و تا عاشورا پیوسته در گوش داشت.

شاید در همان لحظات آخر عمر علی (علیه السلام) که فرزندانش دور بستر او حلقه زده بودند و نگران آینده بودند، حضرت به فراخور هر یک، توصیه هایی داشته است. بعید نیست که دست عبّاس را در دست حسین (علیه السلام) گذاشته باشد و عبّاس را سفارش کرده باشد که: عباسم، جان تو و جان حسینم در کربلا! مبادا از او جدا شوی و تنهایش گذاری!

عبّاس، نجابت و شرافت خانوادگی داشت و از نفس های پاک و عنایت های ویژه علی(علیه السلام) و مادرش امّ البنین برخوردار شده بود. امّ البنین هم نجابت و معرفت و محبّت به خاندان پیامبر را یکجا داشت و در ولا و دوستی آنان، مخلص و شیفته بود. از آن سو نزد اهل بیت هم وجهه و موقعیت ممتاز و مورد احترامی داشت.

این که زینب کبری پس از عاشورا و بازگشت به مدینه به خانه او رفت و شهادت عبّاس و برادرانش را به این مادر داغدار تسلیت گفت و پیوسته به خانه او رفت و آمد می‌کرد و شریک غم هایش بود، نشان احترام و جایگاه شایسته او در نظر اهل بیت بود.

فصل جوانی

از روزی که عباس، چشم به جهان گشوده بود امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را در کنار خود دیده بود و از سایه مهر و عطوفت آنان و از چشمه دانش و فضیلتشان برخوردار و سیراب شده بود.

چهارده سال از عمر عباس در کنار علی(علیه السلام) گذشت، دورانی که علی(علیه السلام) با دشمنان درگیر بود. گفته اند عباس در برخی از آن جنگ ها شرکت داشت، در حالی که نوجوانی در حدود دوازده ساله بود، رشید و پرشور و قهرمان که در همان سن و سال حریف قهرمانان و جنگاوران بود. علی(علیه السلام) به او اجازه پیکار نمی داد، به امام حسن و امام حسین هم چندان میدان شجاعت نمایی نمی داد. اینان ذخیره های خدا برای روزهای آینده اسلام بودند و عباس می بایست جان و توان و شجاعتش را برای کربلای حسین نگه دارد و علمدار سپاه سیدالشهدا باشد.

برخی جلوه هایی از دلآوری این نوجوان را در جبهه صفین نگاشته اند. اگر این نقل درست باشد، میزان رزم آوری او را در سنین نوجوانی و دوازده سالگی نشان می دهد.

مگر برادرزاده اش حضرت قاسم سیزده ساله نبود که آن حماسه را در رکاب عمویش آفرید و تحسین همگان را برانگیخت؟ مگر پدرش علی بن ابی طالب(علیه السلام) در جوانی با قهرمانان نام آور عرب، همچون «مرحب» در جنگ خیبر و «عمروبن عبدود» در جنگ خندق درگیر نشد و آنان را به هلاکت نرساند؟ مگر عباس، برادر امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و زینب و کلثوم نبود؟ مگر نیاکانش از ناحیه مادر در قبیله «کلاب» همه از سلحشوران و تکسواران عرصه های رزم و شجاعت و شمشیرزنی و نیزه افکنی نبودند؟ عباس، محل تلاقی دو رگ و ریشه شجاعت بود، هم از سوی پدر که علی(علیه السلام) بود و هم از طرف مادر. و اما آن حماسه آفرینی در سن نوجوانی:

در یکی از روزهای نبرد صفین، نوجوانی از سپاه علی(علیه السلام) بیرون آمد که نقاب بر چهره داشت و از حرکات او نشانه های شجاعت و هیبت و قدرت هویدا بود. از سپاه شام کسی جرأت نکرد به میدان آید. همه ترسان و نگران، شاهد صحنه بودند. معاویه یکی از مردان سپاه خود را به نام «ابن شعثاء» که دلیرمردی برابر با هزاران نفر بود صدا کرد و گفت: به جنگ این جوان برو. آن شخص گفت: ای امیر، مردم مرا با ده هزار نفر برابر می دانند، چگونه فرمان می دهی که به جنگ این نوجوان بروم؟ معاویه گفت: پس چه کنیم؟ ابن شعثاء گفت: من هفت پسر دارم، یکی از آنان را می فرستم تا او را بکشد. گفت: باشد. یکی از پسرانش را فرستاد، به دست این جوان کشته شد. دیگری را فرستاد، او هم کشته شد. همه پسرانش یک به یک به نبرد این شیر سپاه علی(علیه السلام) آمدند و او همه را از دم تیغ گذراند.

خود ابن شعثاء به میدان آمد، در حالی که میگفت: ای جوان، همه پسرانم را کشتی، به خدا پدر و مادرت را به عزایت خواهم نشانند. حمله کرد و نبرد آغاز شد و ضرباتی میان آنان رد و بدل گشت. با یک ضربت کاری جوان، ابن شعثاء به خاک افتاد و به پسرانش پیوست. همه حاضران شگفت زده شدند. امیرالمؤمنین او را نزد خود فراخواند، نقاب از چهره اش کنار زد و پیشانی او را بوسه زد. دیدند که او قمر بنی هاشم عباس بن علی(علیه السلام) است.

نیز آورده اند در جنگ صفین، در مقطعی که سپاه معاویه بر آب مسلط شد و تشنگی، یاران علی(علیه السلام) را تهدید می کرد، فرمانی که حضرت به یاران خود داد و جمعی را در رکاب حسین(علیه السلام) برای گشودن شریعه

و باز پس گرفتن آب فرستاد، عباس بن علی هم در کنار برادرش و یار و هم‌رمز او حضور داشته است. اینها گذشت و سال چهل هجری رسید و فاجعه خونین محراب کوفه اتفاق افتاد. وقتی علی (علیه السلام) به شهادت رسید، عباس بن علی چهارده ساله بود و غمگانه شاهد دفن شبانه و پنهانی امیرالمؤمنین (علیه السلام) بود. بی شک این اندوه بزرگ، روح حسّاس او را به سختی آزرده. اما پس از پدر، تکیه گاهی چون حسنین (علیهما السلام) داشت و در سایه عزّت و شوکت آنان بود. هرگز توصیه ای را که پدرش در شب 21 رمضان درآستانه شهادت به عباس داشت از یاد نبرد. از او خواست که در عاشورا و کربلا حسین را تنها نگذارد. می‌دانست که روزهای تلخی در پیش دارد و باید کمر همّت و شجاعت ببندد و قربانی بزرگ منای عشق درکربلا شود تا به ابدیّت برسد.

ده سال تلخ را هم پشت سر گذاشت. سال هایی که برادرش امام حسن مجتبی (علیه السلام) به امامت رسید، حيله گری های معاویه، آن حضرت را به صلح تحمیلی وا داشت. ستم های امویان اوج گرفته بود. حجر بن عدی و یارانش شهید شدند؛ عمرو بن حمق خزاعی شهید شد، سختگیری به آل علی ادامه داشت. در منبرها و عّاظ و خطبای وابسته به دربار معاویه، پدرش علی (علیه السلام) را ناسزا می گفتند. عباس بن علی شاهد این روزهای جانگزای بود تا آن که امام حسن به شهادت رسید. وقتی امام مجتبی، مسموم و شهید شد، عباس بن علی 24 سال داشت. باز هم غمی دیگر بر جاننش نشست.

پس از آن که امام مجتبی (علیه السلام) بنی هاشم را در سوگ شهادت خویش، گریان نهاد و به ملکوت اعلا شتافت، بستگان آن حضرت، بار دیگر تجربه رحلت رسول خدا و فاطمه زهرا و علی مرتضی را تکرار کردند و غم هایشان تجدید شد. خانه امام مجتبی پر از شیون و اشک شد. عباس بن علی نیز از جمله کسانی بود که با گریه و اندوه برای برادرش مرثیه خواند و خاک عزا بر سر و روی خود افکند و از جان صیحه کشید.

اما چاره ای نبود، می بایست این کوه غم را تحمل کند و دل به قضای الهی بسپارد و خود را برای روزهای تلخ تری آماده سازد. امام حسن مجتبی (علیه السلام) را غسل دادند و کفن کردند. عباس در مراسم غسل پیکر مطهر امام حسن (علیه السلام) با برادران دیگرش (امام حسین و محمد حنفیه) همکاری و همراهی داشت و شاهد غمبارترین و تلخ ترین صحنه مظلومیت اهل بیت بود. آنگاه که تابوت امام مجتبی (علیه السلام) را وارد حرم پیامبر کردند تا تجدید دیداری با آن حضرت کنند، مروانیان پنداشتند که می‌خواهند آن جا دفن کنند و جلوگیری کردند و تابوت امام حسن (علیه السلام) را تیرباران نمودند. در این صحنه ها بود که خشم جوانان غیرتمند بنی هاشم برانگیخته شد و اگر سید الشهدا (علیه السلام) آنان را به خویشندناری و صبر دعوت نکرده بود، دست هایی که به قبضه های شمشیر رفته بود زمین را از خون دشمنان بدخواه سیراب می‌کرد. عباس رشید نیز در جمع جوانان هاشمی، جرعه جرعه غصه می‌خورد و بنا به تکلیف، صبر می‌کرد. می‌خواست که شمشیر برکشد و حمله کند، اما حسین بن علی نگذاشت و او را به بردباری و خویشندناری دعوت کرد و وصیت امام مجتبی (علیه السلام) را یادآور شد که گفته بود خونی ریخته نشود.

این سالها نیز گذشت. عباس بن علی (علیه السلام) زیر سایه برادر بزرگوارش سیدالشهدا (علیه السلام) و در کنار جوانان دیگری از عترت پیامبر خدا می زیست و شاهد فراز و نشیب های روزگار بود.

حضرت عباس (علیه السلام) چند سال پس از شهادت پدر در سنّ هجده سالگی در اوائل امامت امام مجتبی (علیه السلام) با لبابه، دختر عبدالله بن عباس ازدواج کرده بود. ابن عباس راوی حدیث و مفسّر قرآن و شاگرد لایق و برجسته علی (علیه السلام) بود. شخصیت معنوی و فکری این بانو نیز در خانه این مفسّر امت شکل گرفته و

به علم و ادب آراسته بود. از این ازدواج دو فرزند به نام های «عبیدالله» و «فضل» پدید آمد که هر دو بعدها از عالمان بزرگ دین و مروجان قرآن گشتند. از نوادگان حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نیز کسانی بودند که در شمار راویان احادیث و عالمان دین در عصر امامان دیگر بودند و این نور علوی که در وجود عباس تجلی داشت، در نسل های بعد نیز تداوم یافت و پاسدارانی برای دین خدا تقدیم کرد که همه از عالمان و عابدان و فصیحان و ادیبان بودند.

آن حضرت، در مدینه و در جمع بنی هاشم می زیست و زمان همچنان میگذشت تا آن که سال شصت هجری رسید و حادثه کربلا و نقش عظیمی که وی در آن حماسه افرید. با این بخش از زندگی الهام بخش او در آینده آشنا خواهیم شد.

حضرت عباس (علیه السلام) در همه دوران حیات، همراه برادرش حسی ن (علیه السلام) بود و فصل جوانی اش در خدمت آن امام گذشت. میان جوانان بنی هاشم شکوه و عزتی داشت و آنان برگرد شمع وجود عباس، حلقه ای از عشق و وفا به وجود آورده بودند و این جمع حدوداً سی نفری، در خدمت و رکاب امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) همواره آماده دفاع بودند و در مجالس و محافل، از شکوه این جوانان، به ویژه از صولت و غیرت و حمیت عباس سخن بود.

آن روز هم که پس از مرگ معاویه، حاکم مدینه میخواست درخواست و نامه یزید را درباره بیعت با امام حسین (علیه السلام) مطرح کند و دیداری میان ولید و امام در دارالاماره انجام گرفت، سی نفر از جوانان هاشمی به فرماندهی عباس بن علی (علیه السلام) با شمشیرهای برهنه، آماده و گوش به فرمان، بیرون خانه ولید و پشت در ایستاده بودند و منتظر اشاره امام بودند که اگر نیازی شد به درون آیند و مانع بروز حادثه ای شوند. کسانی هم که از مدینه به مکه و از آن جا به کربلا حرکت کردند، تحت فرمان ابوالفضل (علیه السلام) بودند. اینها، گوشه هایی از رخدادهای زندگی عباس در دوران جوانی بود تا آن که حماسه عاشورا پیش آمد و عباس، وجود خود را پروانه وار به آتش عشق حسین زد و سراپا سوخت و جاودانه شد درود خدا و همه پاکان بر او باد.

سیمای حضرت ابوالفضل (علیه السلام)

هم چهره حضرت عباس (علیه السلام) زیبا بود، هم اخلاق و روحیاتش. ظاهر و باطن عباس نورانی بود و چشمگیر و پرجاذبه. ظاهرش هم آیینه باطنش بود. سیمای پر فروغ و تابنده اش او را همچون ماه، درخشان نشان می داد و در میان بنی هاشم، که همه ستارگان کمال و جمال بودند، ابوالفضل همچون ماه بود؛ از این رو او را «قمر بنی هاشم» می گفتند.

در ترسیم سیمای او، تنها نباید به اندام قوی و قامت رشید و ابروان کشیده و صورت همچون ماهش بسنده کرد؛ فضیلت های او نیز، که درخشان بود، جزئی از سیمای ابوالفضل را تشکیل می داد. از سویی نیروی تقوا، دیانت و تعهدش بسیار بود و از سویی هم از قهرمانان بزرگ اسلام به شمار می آمد. زیبایی صورت و سیرت را یکجا داشت. قامتی رشید و بر افراشته، عضلاتی قوی و بازوانی ستبر و توانا و چهره ای نمکین و دوست داشتنی داشت. هم وجیه بود، هم ملیح. آنچه خوبان همه داشتند، او به تنهایی داشت.

وقتی سوار بر اسب می‌شد، به خاطر قامت کشیده اش پاهایش به زمین می‌رسید و چون پای در رکاب اسب می‌نهاد، زانوانش به گوش‌های اسب می‌رسید. شجاعت و سلحشوری را از پدر به ارث برده بود و در کرامت و بزرگواری و عزّت نفس و جاذبه سیمای و رفتار، یادگاری از همه عظمت‌ها و جاذبه‌های بنی‌هاشم بود. بر پیشانی‌اش علامت سجود نمایان بود و از تهجّد و عبادت و خضوع و خاکساری در برابر «الله» حکایت می‌کرد. مبارزی بود خدا دوست و سلحشوری آشنا با راز و نیازهای شبانه.

قلبش محکم و استوار بود همچون پاره آهن. فکرش روشن و عقیده اش استوار و ایمانش ریشه دار بود. توحید و محبّت خدا در عمق جان‌ش ریشه داشت. عبادت و خداپرستی او آن چنان بود که به تعبیر شیخ صدوق: نشان سجود در پیشانی و سیمای او دیده می‌شد.

ایمان و بصیرت و وفای عباس، آن چنان مشهور و زبانزد بود که امامان شیعه پیوسته از آن یاد می‌کردند و او را به عنوان یک انسان والا و الگو می‌ستودند. امام سجاد (علیه السلام) روزی به چهره «عبداللّه» فرزند حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نگاه کرد و گریست. آنگاه با یاد کردی از صحنه نبرد احد و صحنه کربلا از عموی پیامبر (حمزه سیدالشهدا) و عموی خودش (عباس بن علی) چنین یاد کرد:

«هیچ روزی برای پیامبر خدا سخت‌تر از روز «أحد» نگذشت. در آن روز، عمویش حضرت حمزه که شیر دلاور خدا و رسول بود به شهادت رسید. بر حسین بن علی (علیه السلام) هم روزی سخت‌تر از عاشورا نگذشت که در محاصره سی هزار سپاه دشمن قرار گرفته بود و آنان می‌پنداشتند که با کشتن فرزند رسول خدا به خداوند نزدیک می‌شوند و سرانجام، بی آن‌که به نصایح و خیرخواهی‌های سیدالشهدا گوش دهند، او را به شهادت رساندند.» آنگاه در یادآوری فداکاری و عظمت روحی عباس (علیه السلام) فرمود:

«خداوند، عمویم عباس را رحمت کند که در راه برادرش ایثار و فداکاری کرد و از جان خود گذشت، چنان فداکاری کرد که دو دستش قلم شد. خداوند نیز به او همانند جعفر بن ابی‌طالب در مقابل آن دو دست قطع شده دو بال عطا کرد که با آنها در بهشت با فرشتگان پرواز می‌کند. عباس نزد خداوند، مقام و منزلتی دارد بس بزرگ، که همه شهیدان در قیامت به مقام والای او غبطه می‌خورند و رشک می‌برند.»

آن ایثار و جانبازی عظیم حضرت ابوالفضل (علیه السلام)، پیوسته الهام بخش فداکاری‌های بزرگ در راه عقیده و دین بوده است و جانبازان بسیاری اگر دستی در راه دوست فدا کرده اند، خود را رهپوی آن الگوی فداکاری می‌دانند و اسوه ایثارشان جعفر طیار و عباس بن علی بوده است:

چون اقتدا به جعفر طیار کرده ایم	پرواز ماست با پر جان در فضای دوست
در پیروی ز خط علمدار کربلاست	دستی که داده ایم به راه رضای دوست

بصیرت و شناخت عمیق و پایبندی استوار به حق و ولایت و راه خدا از ویژگی‌های آن حضرت بود. در ستایشی که امام صادق (علیه السلام) از او کرده است بر این اوصاف او انگشت نهاده و به عنوان ارزش‌های متبلور در وجود عباس، یاد کرده است:

«كَانَ عَمُّنَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ نَافِذَ الْبَصِيرَةِ صُلْبَ الْإِيمَانِ جَاهِدَ مَعَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (علیه السلام) وَأَبْلَى بَلَاءً حَسَنًا وَمَضَى شَهِيدًا؛ عموی ما عباس، دارای بصیرتی نافذ و ایمانی استوار بود، همراه اباعبدالله جهاد کرد و آزمایش خوبی داد و به شهادت رسید.»

و در یکی از زیارتنامه‌های آن حضرت نیز بر این «بصیرت» و اقتدا به شایستگان اشاره شده است «شهادت

می‌دهم که تو با بصیرت در کار و راه خویش رفتی و شهید شدی و به صالحان اقتدا کردی».

بصیرت و بینش نافذ و قوی که امام در وصف او به کار برده است، سندی افتخار آفرین برای اوست. این ویژگی‌های والا است که سیمای عباس بن علی را درخشان و جاودان ساخته است. وی تنها به عنوان یک قهرمان رشید و علمدار شجاع مطرح نبود، فضایل علمی و تقوایی او و سطح رفیع دانش او که از خردسالی از سرچشمه علوم الهی سیراب و اشباع شده بود، نیز درخور توجه است. تعبیر «زُقِّ الْعِلْمُ زُقًّا» که در برخی نقل‌ها آمده است، اشاره به این حقیقت دارد که تغذیه علمی او از همان کودکی بوده است.

مقام فقه‌اندازی او بالا بود و نزد راویان، مورد وثوق به شمار می‌رفت و دارای پارسایی فوق‌العاده‌ای بود. تعبیر برخی بزرگان درباره او چنین است:

«عباس از فقیهان و دین‌شناسانِ اولادِ ائمه بود و عادل، ثقه، با تقوا و پاک بود».

و به تعبیر مرحوم قاینی: «عباس از بزرگان و فاضلانِ فقه‌ای اهل بیت بود، بلکه او دانای استاد ندیده بود.»

این سردار رشید و شهید، علاوه بر آن که خود به لحاظ قرب و منزلتی که نزد پروردگار دارد در قیامت از مقام شفاعت برخوردار است، وسیله شفاعت حضرت زهرا (علیها السلام) نیز خواهد بود. در روایت است:

در روز رستاخیز، آنگاه که کار سخت و دشوار گردد، پیامبر خدا، حضرت علی را نزد فاطمه (علیها السلام) خواهد فرستاد تا در جایگاه شفاعت حاضر شود. امیرمؤمنان به حضرت فاطمه (علیها السلام) می‌گوید: از اسباب شفاعت چه نزد خود داری و برای امروز که روز بی‌تابی و نیازمندی است چه ذخیره کرده‌ای؟ حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) می‌گوید: یا علی، برای این جایگاه، دست‌های بریده فرزندم عباس بس است.

افتخار بزرگ عباس بن علی (علیه السلام) این بود که در همه عمر، در خدمتِ امامت و ولایت و اهل بیت عصمت بود، به خصوص نسبت به اباعبدالله الحسین (علیه السلام) نقش حمایتی ویژه‌ای داشت و بازو و پشتوانه و تکیه‌گاه برادرش سیدالشهدا بود و نسبت به آن حضرت، همان جایگاه را داشت که حضرت امیر نسبت به پیامبر خدا داشت. در این زمینه به مقایسه یکی از نویسندگان درباره این پدر و پسر توجه کنید:

«حضرت عباس در بسیاری از امور اجتماعی مانند پدر قدمدانی برافراخت و ابراز فعالیت و شجاعت نمود. عباس، پشت و پناه حسین بود مانند پدرش که پشت و پناه حضرت رسول الله بود. عباس در جنگ‌ها همان استقامت، پافشاری، شجاعت، قوت بازو، ایمان و اراده، پشت نکردن به دشمن، فریب دادن و بیم نداشتن از عظمت حریف و انبوهی دشمن را که پدرش در جنگ‌های اُحد، بدر، خندق، خیبر و غیره نشان داد، در کربلا ابراز داشت».

عباس، همانطور که علی (علیه السلام) همیان نان و خرما به دوش می‌گرفت و برای ایتام و مساکین می‌برد، او به اتفاق و امر برادر، بسیاری از گرسنگان مکه و مدینه را به همین ترتیب اطعام می‌نمود. عباس، مانند علی (علیه السلام) که باب حوایج دربار پیغمبر بود و هرکس روی به ساحت او می‌کرد، اوّل علی را می‌خواند، باب حوایج در استان امام حسین بود و هرکس برای رفع حوایج به دربار حسین (علیه السلام) می‌شتافت، عباس را می‌خواند. عباس مانند پدر که در بستر پیغمبر خوابید و فداکاری کرد در راه پیغمبر، در روز عاشورا برای اطفال و آب آوردن فداکاری کرد. عباس مانند پدر که در حضور پیغمبر شمشیر می‌زد، در حضور برادر شمشیر زد تا از پای در آمد.

عباس، همانطور که پدرش به تنهایی به دعوت دشمن رفت، به تنهایی برای مهلت به طرف خیل دشمن حرکت فرموده و مهلت گرفت».

در آئینه القاب

غیر از نام، که مشخص کننده هر فرد از دیگران است، صفات و ویژگی های اخلاقی و عملی اشخاص نیز آنان را از دیگران متمایز می کند و به خاطر آن خصوصیات بر آنها «لقب» نهاده می شود و با آن لقب ها آنان را صدا می زنند یا از آنان یاد می کنند.

وقتی به القاب زیبای حضرت عباس می نگریم، آنها را همچون آئینه ای می یابیم که هرکدام، جلوه ای از روح زیبا و فضایل حضرت ابوفضائل را نشان می دهد. القاب حضرت عباس (علیه السلام)، برخی در زمان حیاتش هم شهرت یافته بود، برخی بعدها بر او گفته شد و هر کدام مدال افتخار و عنوان فضیلتی است جاودانه. چه زیباست که اسم، با مسمی و لقب، با صاحب لقب هماهنگ باشد و هرکس شایسته و درخور لقب و نام و عنوانی باشد که با آن خوانده و یاد می شود.

نام این فرزند رشید امیرالمؤمنین «عباس» بود، چون شیرآسا حمله می کرد و دلیر بود و در میدان های نبرد، همچون شیری خشمگین بود که ترس در دل دشمن می ریخت و فریادهای حماسی اش لرزه بر اندام حریفان می افکند.

گُنیهِ اش «ابوالفضل» بود، پدر فضل؛ هم به این جهت که فضل، نام پسر او بود، هم به این جهت که در واقع نیز، پدر فضیلت بود و فضل و نیکی زاده او و مولود سرشت پاکش و پرورده دست کریمش بود. او را «ابوالقربه» (پدر مشک) هم می گفتند به خاطر مشکِ آبی که به دوش می گرفت و از کودکی میان بنی هاشم سقایی می کرد. «سقا» لقب دیگر این بزرگ مرد بود. آب آور تشنگان و طفلان، به خصوص درسفر کربلا، ساقی کاروانیان و آب آور لب تشنگان خیمه های ابا عبدالله (علیه السلام) بود و یکی از مسؤولیت هایش در کربلا تأمین آب برای خیمه های امام بود و وقتی از روز هفتم محرم، آب را به روی یاران امام حسین (علیه السلام) بستند، یک بار به همراهی تنی چند از یاران، صف دشمن را شکافت و از فرات آب به خیمه ها آورد. عاقبت هم روز عاشورا در راه آب اوری برای کودکان تشنه به شهادت رسید (که در آینده خواهد آمد). او از تبار هاشم و عبدالمطلب و ابوطالب بود، که همه از ساقیان حجاج بودند. علی (علیه السلام) نیز ان همه چاه و قنات حفر کرد تا تشنگان را سیراب سازد. در روز صقین هم سپاه علی (علیه السلام) پس از استیلا بر آب، سپاه معاویه را اجازه داد که از آن بنوشد تا شاهی بر فتوت جبهه علی (علیه السلام) باشد. عباس، تداوم آن خط و این مرام و استمرار این فرهنگ و فرزاندگی است. در کربلا هم منصب سقایی داشت تا پاسدار شرف باشد. لقب دیگرش «قمر بنی هاشم» بود. در میان بنی هاشم زیباترین و جذاب ترین چهره را داشت و چون ماه درخشان در شب تار می درخشید.

او با عنوان «باب الحوائج» هم مشهور است. استان رفیعش قبله گاه حاجات است و توسل به آن حضرت، برآورنده نیاز محتاجان و دردمندان است. هم در حال حیات در رحمت و باب حاجت و چشمه کرم بود و مردم حتی اگر با حسین (علیه السلام) کاری داشتند از راه عباس وارد می شدند، هم پس از شهادت به کسانی که به نام مبارکش متوسل شوند، عنایت خاص دارد و خداوند به پاس ایمان و ایثار و شهادت او، حاجت حاجتمندان را بر می آورد. بسیاری از آنان که با توسل به استان فضل ابوالفضل (علیه السلام) و روی آوردن به درگاه کرم و فتوت او، شفا یافته اند یا مشکلاتشان برطرف شده و نیازشان بر آمده است. در کتاب های گوناگون، حکایات شگفت

وخواندنی از کرامت حضرت ابوالفضل (علیه السلام) نقل شده است. خواندن و شنیدن این گونه کرامات (اگر صحیح و مستند باشد) بر ایمان و عقیده و محبت انسان می‌افزاید.

یکی دیگر از لقب‌های او «رئیس عسکر الحسین» است، فرمانده سپاه حسین (علیه السلام).

او به «علمدار» و «سپهدار» هم معروف است. این لقب در ارتباط با نقش پرچمداری عباس در کربلاست. وی فرمانده نظامی نیروهای حق در رکاب امام حسین (علیه السلام) بود و خود سیدالشهدا او را با عنوان «صاحب لواء» خطاب کرد که نشان دهنده نقش علمداری اوست «عبدصالح» (بنده شایسته) لقب دیگری است که در زیارتنامه او به چشم می‌خورد، زیارتنامه ای که امام صادق (علیه السلام) بیان فرموده است. این که یک حجت معصوم الهی، عباس شهید را عبدصالح و مطیع خدا و رسول و امام معرفی کند، افتخار کوچکی نیست. یکی دیگر از لقب‌هایش «طیار» است، چون همانند عمویش جعفر طیار به جای دو دستی که از پیکرش جدا شد، دو بال به او داده شده تا در بهشت بال در بال فرشتگان پرواز کند. این بشارت را پدرش امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کودکی عباس، آن هنگام که دست‌های او را می‌بوسید و می‌گریست به اهل خانه داد تا تسلی غم و اندوه آنان گردد.

«مواسی» از لقب‌های دیگر اوست و اشاره به مواسات و از خود گذشتگی و فدا شدن او در راه برادرش امام حسین (علیه السلام) دارد.

برای عباس بن علی (علیه السلام) شانزده لقب شمرده اند که هریک، جلوه ای از روح بلند و عظمت او را نشان می‌دهد.

عباس در طول زندگی، پیوسته جانش را سپر حفاظت از امام زمان خویش ساخته بود و همراه امام حسین بود و از او جدا نمی‌شد و در راه حمایت از او می‌جنگید. سایه به سایه امام حرکت می‌کرد و خود، سایه ای از وجود سیدالشهدا بود. با آن که خود از نظر علم و تقوا و شجاعت و فضیلت، در درجه بالایی بود و الگویی مثال زدنی در این بزرگی‌ها و کرامت‌ها محسوب می‌شد، اما خود را یک شخصیت فانی در وجود برادرش و ذوب شده در سیدالشهدا و مطیع محض مولای خود ساخته بود و آن گونه عمل می‌کرد تا به دیگران درس «ولایت پذیری» و موالات و مواسات بیاموزد و شیوه صحیح ارتباط با ولی خدا را نشان دهد.

شاید این نکته لطیف که میلاد امام حسین در سوم شعبان و میلاد ابوالفضل در چهارم شعبان است، رمز دیگری از وجود سایه ای آن حضرت نسبت به خورشید امامت باشد، که در تمام عمر و همه زندگی، حتی در روز تولد هم، یک روز پس از امام حسین است و شاهی بر این پیروی و متابعت (البته با حدود بیست سال فاصله) . در حادثه عاشورا و در آن شب موعود و خدایی هم، محافظت و پاسداری از خیمه‌های حسینی را بر عهده داشت و نگهبان حریم و حرم امامت بود.

این لقب‌های معنی‌دار و گویا، هر یک تابلویی است که فضایل او را نشان می‌دهد و ما را به خلوت سرای روح بلند و قلب استوار و ایمان ژرف و جان‌نورانی او رهنمون می‌شود و محبت آن سرباز فداکار قرآن و دین را در دل‌ها افزون می‌سازد.

اینک که سخن از کنیه‌ها و لقب‌های اوست، همین جا به برخی تعبیر که ائمه درباره او دارند، اشاره می‌کنیم: در زیارتنامه ای که از قول امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، خطاب به حضرت عباس (علیه السلام) چنین آمده است:

«سلام بر تو، ای بنده صالح، فرمانبردار خدا و پیامبر و امیرمؤمنان و امام حسن و امام حسین. خدا را گواه

میگیرم که تو بر همان راهی رفتی که مجاهدان و شهیدان «بدر» رفتند: راه مجاهدان راه خدا، خیرخواهان در جهاد با دشمنان خدا، یاوران راستین اولیای خدا و مدافعان از دوستان خدا...».

تعبیرات بلندی را که امام صادق (علیه السلام) درباره او دارد در بخش های پیشین نیز یاد کردیم. در زیارت ناحیه مقدّسه نیز که از زبان امام زمان (علیه السلام) آمده است، خطاب به او چنین دارد: «سلام بر ابوالفضل العباس فرزند امیرالمؤمنین، آن که جانش را فدای برادرش کرد، آن که از دیروز خود برای فردایش بهره گرفت، آن که خود را فدای حسین کرد و خود را نگهبان او قرار داد، آن که دستانش قطع شد...». و چه زیبا این روح مواسات و ایثار، در اوج تشنگی در شطّ فرات، در این شعرها ترسیم شده است:

کربلا کعبه عشق است و من اندر احرام	شد در این قبله عشاق، دو تا تقصیرم
دست من خورد به آبی که نصیب تو نشد	چشم من داد از آن آب روان، تصویرم
باید این دیده و این دست دهم قربانی	تا که تکمیل شود حجّ من و تقدیرم

از بزرگترین فضیلت ها و عبادت های وی، نصرت و یاری پسر پیامبر و حمایت از فرزندان زهرای اطهر و سیراب کردن کودکان تشنه اباعبدالله الحسین (علیه السلام) بود و فدا کردن جان عزیز در این راه پاک.

مظهر شجاعت و وفا

نه شجاعتِ دور از وفاداری ارزشمند است، نه از وفای بدون شجاعت کاری ساخته است. راه حق، انسان های مقاوم و اسوه و عهد شناس و وفادار می طلبد. میدانهای نبرد، سلحشوری و شجاعتِ آمیخته به وفاداری به راه حق و ارمان والا و رهبر معصوم لازم است و اینها همه در بالاترین حدّ در وجود فرزند علی (علیه السلام) جمع بود. عباس از طرف مادر از قبیله شجاعان و رزم آوران بود، از طرف پدر هم روح علی را در کالبد خویش داشت. هم شجاعت ذاتی داشت، هم شهامتِ موروثی که معلول شرایط زندگی و محیط تربیت بود و بخشی هم زاییده ایمان و عقیده به هدف بود که او را شجاع می ساخت.

حضرت علی (علیه السلام) پدر عباس بود، بزرگ مردی که به شجاعت معنایی جدید بخشیده بود. ابوالفضل العباس فرزند این پدر و پرورده مکتبی بود که الگویش علی (علیه السلام) است.

اینان دودمانی بودند سایه پرورد شمشیر و بزرگ شده میدان های جهاد و خو گرفته به مبارزه و شهادت.

صحنه عاشورا مناسب ترین میدانی بود که شجاعت و وفای عباس به نمایش گذاشته شود. وفای عباس در بالاترین حدّ ممکن و زیباترین شکل، تجلّی کرد. اما بُعد شجاعتِ عباس، آنطور که بایسته و شایسته بود، مجال بروز نیافت و این به خاطر مسؤولیت های مهمّی بود که در تدبیر امور و پرچمداری سپاه و آبرسانی به خیمه ها و حراست از کاروان شهادت بر دوش او بود و عباس نتوانست آن گونه که دوست داشت روح دریایی خود را در میدان کربلا در سرکوب آن عناصر کینه توز و پست و بی وفا نشان دهد.

در عین حال صحنه های اندکی که از حماسه های او در کربلا نقل شده نشانگر شجاعت بی نظیر اوست. اما وفای عباس، چون در نهایت تشنگی و مظلومیت پدیدار می شد، زمینه یافت تا به بهترین صورت نمایان شود و حماسه

وفا بر امواج فرات و در نهر علقمه ثبت گردد.

عباس در همه عمر، یک لحظه از برادرش و امامش و مولایش دست نکشید و از اطاعت و خدمت، کم نگذاشت. در تاریخ بشری، از گذشته تاکنون، هیچ برادری نسبت به برادرش مانند عباس نسبت به سیدالشهدا با صداقت و ایثارگر و فداکار و مطیع و خاضع نبوده است. وفا و بزرگواری و ادب او نسبت به امام به گونه ای بود که در تاریخ به صورت ضرب المثل درآمده است. هرگز در برابر امام حسین (علیه السلام) آز روی ادب نمی نشست مگر با اجازه، مثل یک غلام. عباس برای امام حسین (علیه السلام) همانگونه بود که علی برای پیامبر. حسین بن علی (علیه السلام) را همواره با خطابِ «یا سیدی»، «یا ابا عبدالله»، «یا بن رسول الله» صدا می کرد.

صحنه هایی که از وفا و شجاعت عباس ظاهر شده است، همان است که سال ها پیش وقتی حضرت علی (علیه السلام) می خواست با امّ البنین (مادر عباس) ازدواج کند در نظر داشت و کربلا را می دید و نیاز حسین (علیه السلام) را به بازویی پرتوان، علمداری رشید، یآوری وفادار و سرداری فداکار و جانباز. عباس هم از کودکی در جریان کار قرار گرفته بود و می دانست که ذخیره چه روزی است و فدایی چه کسی؛ از این رو از همان دورانِ خردسالی ارادت و عشقی عمیق به برادرش حسین داشت و افتخار می کرد که عاشقانه و از روی محبت و صفا در خدمت برادر باشد و برادر را مولا و سرور خطاب کند و از این که در خدمت دو یادگار عزیز پیامبر خدا و فاطمه زهرا یعنی امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) باشد، احساس مباهات و سربلندی کند. با آن که در قهرمانی و رشادت در حدّ اعلا بود اما بی کمترین غرور، نسبت به برادرش ادب و اطاعت خاص داشت.

عباس همه رشادت و مهابت و توان خویش را وقف برادر کرده بود. در دل دشمنان رعبی ایجاد کرده بود که از نامش هم به خود می لرزیدند. قهرمانی و شجاعت و رشادتش همه جا مطرح بود. وفایش به حسین و فتوت و جوانمردی اش نیز سایه امن و اسوده ای بود که گرفتاران و خائفان در پناه آن اسوده می شدند و احساس امنیت می کردند.

او هم جوانمرد بود و کاردان، هم شجاع بود و با وفا، هم مؤدب بود و مطیع فرمان مولا، هم متعبد بود و اهل تهجد و عبادت و محو در شخصیت برجسته برادرش حسین بن علی (علیه السلام) اینها بود که او را به منصب فرماندهی و علمداری در کربلا رساند و توانست وفا و دلیری خود را در آن روز عظیم به ظهور برساند. به جلوه هایی از روح سلحشور او در ترسیم حوادث عاشورا خواهیم رسید، اما چون این جا سخن از شجاعت اوست به این صحنه توجه کنید:

روز عاشورا «مارد بن صدیق» که از فرماندهان قوی هیکل و بلند قامت سپاه یزید بود و تنها با دلاورانی همسان و هم شأن خود می جنگید، آماده نبرد شده غرق در سلاح و سوار بر اسبی قرمز رنگ به جنگ عباس بن علی آمد. پیش از پیکار، به خاطر این که بر عباس ترحم کرده باشد از او خواست که شمشیر بر زمین افکند و تسلیم شود. رجزها خواند و غرش ها کرد. اما عباس پاسخ او را در سخن و رجزخوانی داد و ملاحات و شجاعت خود را میراثی افتخارآفرین از خاندان نبوت شمرد و از رشادت ها و قهرمانی های خود در عرصه های رزم سخن گفت و از این که: باکی نداریم، پدرم علی بن ابی طالب همواره در میدان های نبرد بود و هرگز پشت به دشمن نکرد، ما نیز توگلمان بر خداست و... ناگهان در حمله ای غافلگیرانه خود را به «مارد» رساند و با تکانی شدید، نیزه او را از دستش گرفت و او را بر زمین افکند و با همان نیزه، ضربتی بر او وارد آورد. سپاه کوفه خواستند مداخله کرده، او را نجات دهند. عباس پیشدستی کرد و همچون عقابی سریع بر پشت اسب «مارد» نشست و غلامی را که به کمک «مارد» آمد بود به خاک افکند.

شمر و عده ای از فرماندهان به قصد تلافی این شکست به سوی عباس حمله ور شدند تا «مارد» را از مهلکه بیرون برند. عباس بر سرعت خود افزود و پیش از آنان خود را به «مارد» رساند و او را به هلاکت رساند و در نبردی با یزیدیان مهاجم، تعدادی را کشت. رزم آوری و سرعت عمل و تحرّک بجا در میدان جنگ، سبب شد که عباس، دشمن و حریف را بشکند و خود پیروز شود.

وجود ابوالفضل (علیه السلام) در سپاه حسین بن علی (علیه السلام) هم مایه هراس دشمن بود، هم برای یاران امام و خانواده او و کودکانی که در آن موقعیت سخت در محاصره یک صحرا پر از دشمن قرار گرفته بودند، قوّت قلب و اطمینان خاطر بود. تا عباس بود کودکان و بانوان حریم امامت آسوده می‌خوابیدند و نگرانی نداشتند، چون نگهبانی مثل ابوالفضل بیدار بود و پاسداری می‌داد.

با حضرت عباس (علیه السلام) در حماسه عاشورا

چون می‌خواهیم عباس بن علی (علیه السلام) را در صحنه حماسه کربلا بشناسیم، ناچار به نقل حوادثی می‌پردازیم که ابوالفضل در آنها نقش و حضور داشته است. بیان این صحنه ها و واقعه ها، هم ایمان عباس را نشان می‌دهد، هم وفا و اطاعتش را، هم سلحشوری و مردانگی‌اش را، هم تابش یقین و باور بر تیغه شمشیر بلند عباس را، هم بصیرت در دین و ثبات در عقیده و پایداری در راه مرام و انس به شهادت در راه خدا را. در جبهه کربلا مردی را می‌بینیم که در درگیری حق و باطل، بی‌طرف نمانده است و تا مرز جان به جانبداری از حق شتافته است. قامتش، قلّه استوار و بلند رشادت؛ دلش، بیکران دریا؛ صدایش رعد آسا و با صلابت. با ان همه شکوه و شجاعت و قوّت قلب، یک «سرباز» و یک «جانباز» در اردوی ابا عبدالله الحسین. هفتم محرم بود. کاروان شهادت چند روزی بود که در سرزمین کربلا فرود آمده بود. سپاه کوفه بر نهر فرات مسلط بودند و آب را به روی حسین و یارانش بسته بودند. این فرمانی بود که از کوفه رسیده بود، می‌خواستند ناجوانمردانه با استفاده از اهرم فشار عطش، حسین را به تسلیم و سازش وادارند. شمر بن ذی الجوشن که از هتّاک ترین و کین توزترین دشمنان اهل بیت بود، با طعنه و طنز، تشنگی امام را مطرح می‌کرد. پس از آن که آب را به روی فرزند زهرا بستند، شمر گفت: هرگز آب نخواهید نوشید تا هلاک شوید. عباس بن علی (علیه السلام) به سیدالشهدا گفت: ای ابا عبدالله، مگر نه این که ما برحقیم؟ فرمود: آری.

پس از آن، ابوالفضل بر آنان که مانع برداشتن آب شده بودند حمله آورد و آنان را از کنار آب پراکنده ساخت تا آن که همراهان امام آب برداشتند و سیراب شدند.

حلقه محاصره فرات تنگتر و کنترل شدیدتر شد و برداشتن آب از فرات دشوار گشت. در نتیجه، تشنگی و کم آبی در خیمه های امام حسین (علیه السلام) آشکار شد و عطش بر کودکان بیشترین تأثیر را داشت. چشم ها و دل ها در پی عباس رشید بود تا برای این مشکل چاره‌ای بیندیشد و آبی به خیمه ها برساند.

حسین بن علی (علیه السلام) برادر رشیدش عباس را مأمور کرد تا مسؤولیت تهیه آب را برای خیمه ها به عهده گیرد. او سقّایی تشنه کامان را عهده دار شد. همراه سی مرد سوار از بنی هاشم و دیگر یاران و بیست نفر پیاده،

که تحت فرمانش بودند، به سوی فرات روان شد. پرچم این گروه را به «نافع بن هلال» سپرد. فرات در محاصره نیروهای دشمن بود. برای برداشتن آب می بایست با عملیاتی قهرمانانه، ضمن درهم شکستن حلقه محاصره، مشک ها را پر از آب کرده به اردوگاه باز آورند.

گروه به شطّ رسیدند. مشک ها را پر کرده بیرون آمدند. در برگشت از فرات بودند که نگهبانان فرات راه را بر آنان بستند تا مانع آبرسانی به خیمه ها شوند. ناچار درگیری پیش آمد. جمعی به نبرد پرداختند و مأموران فرات را مشغول ساختند و جمعی دیگر آب را به مقصد رساندند. عباس و نافع، در جمع گروهی بودند که نبرد می کردند، هم در مرحله اوّل که می خواستند وارد فرات شوند، هم هنگام باز آوردن آب. این نخستین برخورد نظامی بین گروهی از یاران امام حسین (علیه السلام) با سپاه کوفه در ساحل رود فرات بود. عباس دلاور خود را آماده ساخته بود که در هر جا و هر لحظه که نیاز به فداکاری باشد، از جان مایه بگذارد و در خدمت حسین بن علی (علیه السلام) و فرزندان پاک او باشد.

امان نامه

صدایی از پشت خیمه های امام حسین (علیه السلام) به گوش رسید. صدای ابلیس، صدای وسواس خناس، صدای «شمر» که میگفت: «خواهر زادگان ما کجایند؟» او ابوالفضل و سه برادرش را صدا می زد. برای آنان امان نامه آورده بود.

یک بار دیگر نیز پیش از این، دایی ابوالفضل از ابن زیاد برای او خطّ امان گرفته بود، ولی عباس مؤدّبانه آن را ردّ کرده بود. این بار شمر برای جدا کردن ابوالفضل از جمع یاران امام آمده بود. عباس ابتدا اعتنایی نکرد و گوش به آن صدا نسپرد، چون صاحب صدا و هدف او را می دانست. امام حسین (علیه السلام) فرمود: برادرم عباس، هر چند او فاسق است، ولی جوابش را بده و ببین چه کار دارد. عباس همراه سه برادر دیگرش از خیمه بیرون آمدند. شمر امان نامه ای را که از ابن زیاد، والی کوفه، برای آنان گرفته بود به عباس عرضه کرد و گفت:

اگر دست از حسین بکشید و به سوی ما بیاوید جانتان در امان خواهد بود. عباس، خشمگین از این همه گستاخی و پرویی، نگاهی غضب آلود به شمر افکند و بر سرش فریاد کشید: «نفرین و خشم و لعنت خدا بر تو و بر «امان» تو! دستت شکسته باد ای بی آرم پست! ایا از ما می خواهی که دست از یاری شریفترین مجاهد راه خدا، حسین پسر فاطمه برداریم و او را تنها گذاریم و طوق اطاعت و فرمانبرداری لعینان و فرومایگان را به گردن افکنیم؟ آیا برای ما امان می آوری درحالی که پسر رسول خدا را امانی نیست؟!».

در نقل دیگری است که فرمود: «امان خدا بهتر از امان عبیدالله است».

آن تبهکار سرافکنده و ناکام بازگشت. شمر می خواست با جذب عباس، ضمن آن که ضربه ای به سپاه حسین بن علی (علیه السلام) می زند، جبهه کوفه را هم تقویت کند. بی شک، عباس دلیرمردی جنگاور بود و مظهر خشم علی (علیه السلام)، حضورش در میان اصحاب سیدالشهدا بسیار با اهمیت و مایه قوّت قلب آنان بود. اما دشمنان

حق و پیروان باطل، همیشه نادان و کوردلند. مگر عباس در این لحظه های سرنوشت ساز و در آستانه شهادتی شکوهمند، فرزند فاطمه را تنها میگذارد و خود را از یک سعادت ابدی محروم می‌سازد! شمر به آن سوی رفت، عباس بن علی هم به سوی امام آمد. در این هنگام «زُهیر» به عباس گفت: می‌خواهی ماجرای را برای نقل کنم و سخنی را که خودم شنیده ام بازگویم؟ عباس گفت: بگو.

آنگاه زهیر بن قین ماجرای درخواستِ علی (علیه السلام) از عقیل را در مورد معرفتی زنی از قبیله شجاعان، که برای او فرزندی رشید و شجاع بیاورد، بازگو کرد و افزود: پدرت علی، تو را برای چنین روزی می‌خواست؛ مبدا امروز از یاری برادر و حمایت برادرانت کوتاهی کنی!

عباس پاسخ داد: ای زهیر، آیا در روزی این چنین، تو می‌خواهی به من روحیه بدهی و تشویق کنی؟ به خدا سوگند، امروز چیزی نشان دهم که هرگز ندیده ای و حماسه ای بیافرینم که نشنیده ای... .

من و از حق جدا گشتن، شگفتا	به ناحق، همصدا گشتن، شگفتا
من و راه خطا، هیاهات هیاهات	من و ترک وفا، هیاهات هیاهات

مهلت شب عاشورا

بعد از ظهر روز نهم محرم بود. روز به آخر می رسید، اما به نظر می رسید که جنگ، اجتناب ناپذیر است. آفتاب می‌رفت تا چهره خون رنگ خود را در نقاب مغرب پنهان سازد و غروبی غمگین از افق اشکار شود. در میان سپاه کوفه هلهله ای بود که صدای آن به گوش یاران امام هم می‌رسید. گویا برای حمله آماده می‌شدند. آنان به غلط می‌پنداشتند که می‌توانند حسینیان را به سازش و تسلیم وا دارند، درحالی که جبهه حق، سعادت را در شهادت و بهشت را زیر سایه شمشیرها می‌دانستند: «الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ».

عمرسعد (فرمانده سپاه کوفه) فرمان حمله داد. نیروهای دشمن آماده شدند، جمعی هم به طرف اردوگاه امام حسین (علیه السلام) تاختند. صدای سم اسب هایشان هرچه نزدیک‌تر می‌شد.

امام که درون خیمه بود، برادرش «عباس» را مأموریت داد تا از هدف و خواسته آنان کسب اطلاع کند. این سرور جوانان بهشتی، پاره تن پیامبر و سالار شهیدان عالم به برادرش فرمود: جانم فدایت عباس! سوار شو، برو ببین اینان چه می‌گویند، چه می‌خواهند، برای چه به این سو تاخته اند.

عباس رشید همراه بیست تن از یاران، بیرون شتافتند و برای گفتگو با مهاجمان به آن سوی رفتند. عباس پیام امام را رساند و هدفشان را جویا شد. آنان گفتند: حسین بن علی یا باید تسلیم شود و سر بر فرمان امیر کوفه نهد و با یزید بیعت کند یا آماده نبرد باشد.

عباس با شتاب، عنان کشید تا حرف آنان را به امام برساند. در این فاصله برخی از همراهان عباس ازجمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر با آنان به گفتگو پرداختند و نصیحتشان کردند که دست از جنگ با حسین بردارند و دامن خود را به ننگ کشتن فرزند پیغمبر نیالایند، اما آنان گوش شنوایی برای این گونه حرف ها نداشتند.

امام پاسخ داد: بیعت و سازش که هرگز، امّا برای جنگ آماده ایم؛ ولی برادرم عباس، برو و اگر بتوانی از اینان امشب را مهلت بگیر تا فردا صبح، می‌خواهم امشب را به عبادت خدا و نماز و دعا بپردازم؛ من نماز و تلاوت قرآن و دعا و استغفار را بسی دوست می‌دارم.

و... مهلت داده شد. یک واحد از سواران عمرسعد، در شمال کاروان حسین (علیه السلام) موضع گرفتند و به نوعی محاصره پرداختند، شاید برای آن که مانع رسیدن نیروهای امدادی به اردوی امام شوند یا مانع برداشتن آب یا مانع فرار....

سپاه کوفه و فرماندهان آن، با خیالی خام، همچنان امید داشتند که فردا شود و حسین بن علی تسلیم گردد و او را نزد امیر، عبیدالله بن زیاد ببرند.

عباس، جان جدایی ناپذیر از حسین بود. در همین ایام، در دیدار شبانه امام حسین (علیه السلام) و عمر سعد، که در محلی میان دو اردوگاه انجام گرفت و امام می‌کوشید که عمر سعد را از دست زدن به جنگ باز دارد، امام به همه همراهان فرمود که بروند؛ تنها عباس و علی اکبر را با خود داشت. عمر سعد هم فقط پسر و غلام خود را در کنار خویش داشت. حضور عباس در کنار امام حسین (علیه السلام) در دیدار و مذاکرات با آن حساسیت، جایگاه والای او را نزد امام نشان می‌دهد. او دل به امام سپرده و عاشق امام بود. تصوّر جدایی از امام در ذهن او راه نداشت:

دل رهاندن ز دست تو مشکل	جان فشاندن به پای تو آسان
بندگانیم جان و دل برکف	چشم بر حکم و گوش بر فرمان

و او هم دل به امام باخته بود و هم گوش به فرمانش سپرده بود.

شب تجلی وفا

برای یاران ابا عبدالله شب عاشورا آخرین شب بود. فردایش روز فداکاری و حماسه آفرینی و روز به اثبات رساندن ادّعای صدق و وفا بود. روز از خود گذشتن، به خدا رسیدن، در راه دین عاشقانه جان دادن و از مرگ نهراسیدن و به‌روی مرگ لبخند زدن.

در آن شب، امام حسین (علیه السلام) آخرین سخن‌ها و سخن آخر را با یاران در میان نهاد. همه اصحاب را در خیمه ای گرد آورد. پس از حمد و ثنای الهی، با صدایی رسا و پر حماسه، آنان را مخاطب قرار داد و از جنگ سخت فردا و انبوه دشمن و سرنوشت شهادت سخن گفت و از این که هرکس بماند، شهید خواهد شد. از آنان خواست که هرکس می‌خواهد برود، مانعی نیست و این که فردا هر شمشیری که از نیام بر آید دگر بار نیامش را نخواهد دید.

و سکوت... تا هر که می‌خواهد در تاریکی شب برود. رفتنی‌ها قبلاً رفته بودند، آنان که مانده‌اند گران عهد و وفادار و استوارند، با ایمان، شهادت طلب و آهنین اراده. سخن امام به پایان نرسیده، پاسخ وفا از یاران برخاست. نخستین کسی که برخاست و اعلام وفاداری و نبرد تا آخرین قطره خون کرد، عبّاس بود. دیگران هم لای در لای

سخنانی همانگونه بر زبان آوردند و پاسخشان این بود که:

چرا برویم، کجا برویم، برویم که پس از تو زنده بمانیم؟! خداوند چنین روزی را هرگز نیاورد! به مردم چه بگوییم؟ اگر نزد آنان برگشتیم، بگوییم سید و سرور و تکیه گاهمان را رها کردیم و در معرض تیرها و شمشیرها و نیزه ها گذاشتیم و طعمه درندگان ساختیم و به خاطرعلاقه به زندگی، گریختیم؟ معاذالله! بلکه باحیات تو زنده می مانیم و در رکاب تو می میریم.

الا... فرزند پیغمبر، سخن از جان مگو، جان چیز ناچیز است
تو جان هستی، اگر نابود گردی، بی تو جانی نیست
چه بی تو، پیروانت را امانی نیست.

پس از عباس، سخن یاران دیگر هرکدام موجی از صداقت و وفا داشت. آنچه که فرزندانِ عقیل گفتند، کلام شورانگیز مسلم بن عوسجه و سعید بن عبدالله، سخنان حماسی زهیر بن قین، وفاداری محمد بن بشیر، حتی آنچه قاسم نوجوان گفت و شهادت در رکاب عموجان را شیرین تر از عسل دانست، همه و همه جلوه‌هایی از ایمان سرشار آنان بود.

اصحاب امام به خیمه های خود رفتند: هم به آماده سازی سلاح خویش برای نبرد فردا مشغول شدند، هم به عبادت و تلاوت و نیایش پرداختند.

اما عباس در این واپسین شب، مأموریت ویژه ای هم داشت. او چشم بیدار اردوگاه امام و قهرمان جبهه حق بود. کار کشیک و نگهبانی و حفاظت از خیمه ها بر عهده او بود. سوار بر اسب، شمشیر را حمایل ساخته و نیزه‌ای در دست، اطراف خیمه ها میگشت و در این آخرین شب می‌خواست کودکان و زنان، آسوده و بی هراس بخوابند و از تعرّض و تعدّی دشمن در امان باشند.

آن شب، دشمنان بیمناک بودند و فرزندان حسین آسوده به خواب رفتند. اما شب یازدهم که عباس شهید شده بود، وضع بر عکس بود و ترس و بیم در دل کودکان اهل بیت خانه کرده بود.

عباس بن علی در شب عاشورا پیوسته به یاد خدا بود و تا صبح پاسداری می‌داد. کسی جرأت نداشت به خیمه های اهل بیت نزدیک شود. آن شب گذشت، شبی اندوه بار و پرهراس تا فردایی پر حماسه و صبحی خونین طلوع کند، تا شاهد وفای عباس و حماسه آفرینی یاران خالص و خدایی اباعبد الله (علیه السلام) باشد.

روز خون، روز شهادت

صبح عاشورا دو سپاه رو در روی هم قرار داشتند، سپاه نار و سپاه نور. حسین بن علی (علیه السلام) همان یاران اندک خویش را که به صد نفر نمی‌رسیدند سازماندهی کرد. «زهیر» را به فرماندهی جناح راست لشکر، «حبیب» را به فرماندهی جناح چپ سپاه خود گماشت. علم را به دست پر توان برادرش ابوالفضل سپرد و خود و بنی هاشم در قلب سپاه قرار گرفتند.

علمداری در میدان های نبرد قدیم نقشی حسّاس داشت. پرچمداران جنگ را از با صلابت ترین و مقاوم ترین نیروهای مؤمن انتخاب می کردند. امام از آن جهت علم را به عباس سپرد که قمر بنی هاشم، کفایت بیشتر و توان افزون تر برای حمل پرچم و مقاومت در میدان و استواری در رزم داشت و از دیگران شایسته تر بود.

عاشورا صحنه رساندن پیام، اتمام حجّت، بیم دادن و انذار بود. چندین بار امام و یاران ویژه او، خطاب به سپاه دشمن سخن گفتند، شاید که بر اثر این خطابه ها و موعظه ها وجدانشان بیدار شود و خون پسر پیامبر را نریزند. اما دل های آنان سنگتر از آن بود که این موعظه ها و هشدارها در آن اثر کند.

فاصله خیمه گاه تا میدان چند صد متر می شد. در یکی از مراحل که امام به میدان رفت و خطاب به آن قوم سخنرانی کرد، حرف های امام به خواهرش رسید. صدای گریه و شیون از زنان و کودکان برخاست. حضرت، عبّاس و علی اکبر را نزد آنان فرستاد که آنان را ساکت کنند، چرا که آنان از این پس گریه ها خواهند داشت.

آتش جنگ افروخته شد و ابتدا به صورت نبرد تن به تن. از طرفین، دلیر مردانی قدم در میدان می گذاشتند و می جنگیدند. سپاه اندک و پرتوان امام، چه در نبرد تن به تن و چه در هجوم دسته جمعی، با حمله های دلیرانه خویش دشمن را می پراکندند. زمین زیر گام های استوارشان می لرزید. می رزمیدند، مجروح می شدند، بر زمین می غلتیدند، می کشتند و کشته می شدند و زیباترین حماسه های جاوید را می آفریدند.

عباس بن علی همچنان علم بر دوش، هدایت و فرماندهی می کرد و از بامداد عاشورا تا لحظه شهادت، یک نفس آرام نداشت. گاهی به مدد مجروحی می شتافت، گاهی به یاری یک رزمنده و نجات او از محاصره دشمن می پرداخت، گاهی به حمله های برق آسا در میدان می پرداخت و صفوف دشمن را از هم می درید و چون شیر می غرّید و می خروشید.

در یک نوبت، چهار نفر از یاران امام که از کوفه آمده و به او پیوسته بودند و اسب نافع بن هلال در اختیارشان بود در میدان می جنگیدند و در محاصره سپاه کوفه قرار گرفتند. این چهار تن عبارت بودند از عمرو بن خالد، سعد، مجمع بن عبدالله و جناده بن حارث. شرایطی بحرانی پیش آمده بود و موقعیّت، بازوی ابوالفضل را می طلبید.

حسین بن علی (علیه السلام) برادرش عباس را صدا کرد و او را به یاری آنان فرستاد. حمله عباس، محاصره کنندگان را فراری داد و آن چهار نفر از صحنه نجات یافتند. آنان زخمی بودند. عباس می خواست آنان را به پشت خطّ حمله و نزد امام برگرداند. اما گفتند: عباس، ما را کجا می بری؛ ما تصمیم به شهادت گرفته ایم، ما را واگذار. دوباره به جهاد پرداختند. آنان حمله می کردند و علمدار کربلا هم همراهی شان می کرد و نقش مدافع از آنان را داشت. آن قدر جنگیدند تا همه یکجا و کنار هم به شهادت رسیدند.

هجوم دشمن هر لحظه افزایش می یافت و تعداد شهیدان جبهه امام نیز بیشتر می شد. هرگاه که اوضاع نبرد تیره و تار می شد و هجوم سپاه کوفه شدید می شد عباس پا در رکاب می نهاد و با حملات خود کوفیان را تار و مار می کرد. مایه آرامش خاطر حسین بن علی (علیه السلام) بود. برادرانش را به جهاد تشویق می کرد. به سه برادر خویش گفت که به میدان روند و از امام دفاع کنند. برادرانش هر سه به فیض شهادت رسیدند.

روز عاشورا از ظهر گذشته بود، نبرد ادامه داشت. یاران امام تعدادی در خاک و خون غلتیده بودند. نافع بن هلال، عابس شاکری، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه، حرّ، جون، زهیر بن قین، حنظله، عمرو بن جناده و خیلی های دیگر شهید شده بودند. تشنگی بر اردوگاه امام حاکم بود.

نوبت به جوانان بنی هاشم رسیده بود. علی اکبر نخستین هاشمی بود که شربت شهادت نوشید. دیگران هم در پی او رفتند. مظلومیّت، تنهایی و تشنگی بی تاب کننده بود. اما عباس، همچنان پرچم مبارزه را استوار در دست

داشت و سایه وار در پی امام حسین بود و خود را سپر حفاظتی او ساخته بود. تشنگی بر حسین بن علی (علیه السلام) غلبه کرده بود. سوار بر اسب شد و به قصد فرات، بر بلندی مشرف بر آب بالا آمد. می‌خواست خود را به آب فرات برساند و رفع عطش کند. عباس هم در برابر او بود و مراقب حضرت. فرمان به سپاه کوفه رسید که مانع ورود امام به فرات شوند، چون می‌دانستند اگر امام آب بنوشد و رمقی تازه کند، تلفاتشان بسیار خواهد بود. گروهی در برابر امام صف آرایی کردند و تیراندازی به سوی امام آغاز شد. پانصد نفر مأمور بر آب بودند و در آن هیاهو میان امام و عباس فاصله انداختند. گرد عباس را گرفتند و او را از حسین بن علی جدا کردند. اما عباس به تنهایی با آنان درگیری شدیدی داشت و مجروح شد و خود را از آن جا به امام رساند.

حماسه ساحل فرات

برای دلاور غیوری همچون عباس، دشوارترین مسئولیت، ماندن برای نوبت آخر است. برای او که جانی لبریز از ایمان و قلبی سرشار از شور و شهادت طلبی داشت، ماندن تا آخرین لحظات عاشورا و تحمل آن همه داغ برادران و یاران و غربت و مظلومیت سیدالشهدا بسیار سنگین بود، اما تکلیفی بود که بر عهده داشت. نیروهای تحت فرمان عباس به شهادت رسیدند. او به عنوان فرمانده بی سپاه چه می‌توانست بکند؟ سردار تنها و بی‌لشکر، احساس تنهایی و دلتنگی کرد. وقتی دید که چه ستاره های درخشانی بر زمین کربلا افتاده و چه قهرمانان آزاده‌ای به خون غلتیده اند و برادران و برادرزادگان و اصحاب با وفا و مخلص امام بر ریگزار تفتیده کربلا بر خاک آرمیده اند، شوق پیوستن به آنان در درونش التهابی عجیب پدید آورد و اشتیاق زایدالوصفی به شهادت، او را به حضور امام حسین کشید تا اجازه میدان و رخصت نبرد نهایی را بگیرد. اما امام اجازه نداد و فرمود: «انت صاحب لوائی؛ تو پرچمدار منی». یعنی اگر تو به میدان روی و کشته شوی، پرچم اردوی حسینی فرو خواهد افتاد. او به تنهایی برای امام حسین، مثل یک سپاه بود و حامی امام و مدافع خیمه ها و باز دارنده دشمنان از هجوم به زنان و کودکان. اما بی تابی عباس برای جهاد و شهادت، بیش از آن بود که بتوان او را به درنگ واداشت، با اصرار از امام رخصت میدان طلبید و گفت: از این منافقان دلم به تنگ آمده است، می‌خواهم انتقام خویش را از آنان بستانم. درست است. داغ آن همه شهید بر دل عباس نشست است. دشوار است که این شیر بی‌شده شجاعت و نمونه والای رشادت را نگه داشت. اما کودکان هم تشنه بودند و صدای العطش آنان بلند بود. عباس هم منصب سقایی و آب‌رسانی به خیمه ها را داشت. عباس خود نیز تشنه بود، اما وقتی نگاهش به بی‌تابی کودکان امام حسین (علیه السلام) و کاروان کربلا می‌افتاد و چهره های زرد و لب های خشکیده آنان و مشک های خالی را می‌دید و ناله های «واعطشاه» را از آن خردسالان گریان می‌شنید، تشنگی خود را از یاد می‌برد. امام از عباس خواست که حال که می‌خواهی بروی، پس آبی برای این کودکان تشنه فراهم کن: یا از دشمن بخواه یا از فرات بیاور؛ آنگاه این تو و این میدان و این نبرد با این فرومایگان پست. ابوالفضل به سوی سپاه کوفه رفت. آنان را موعظه کرد، از خشم خدا بیمشان داد و خطاب به ابن سعد گفت:

«ای پسر سعد، اینک این حسین، پسر دختر پیامبر است. یاران و خاندانش را کشتید. خانواده و فرزندانش تشنه‌اند. آبی به آنان بدهید که عطش، دل‌هایشان را کباب کرده است و...».

سخن عباس آنان را به تکاپو وا داشت. همه‌ای می‌انشان افتاد. برخی دلشان به رحم آمد و اشک در چشمشان نشست، اما از آن میان «شمر» فریاد زد: ای پسر علی، اگر روی زمین همه آب باشد و در اختیار ما، هرگز یک قطره از آن هم به شما نخواهیم داد، مگر آن که تن به بیعت با یزید بدهید.

عباس در برابر این همه فرومایگی و پستی و خبث، چه می‌توانست بگوید یا چه کند؟ نزد برادرش برگشت و طغیان و سرکشی آنان را به عرض امام رسانید. در همین حال بود که صدای کودکان را شنید: العطش... العطش! آب... آب.

عباس دید که آنان در آستان هلاکتند، با این لبان خشکیده و چهره‌های رنگ لاریده و چشمان بی فروغ. عباس زنده باشد و حال کودکان امام، این چنین؟... سوار بر اسب شد، مشکی به دوش انداخت و شمشیر برگرفت و به سمت فرات تاخت و چنان حمله کرد که حلقه محاصره را از هم درید و خود را به آب رساند. مشک را پر از آب کرد تا این مایه حیات و طراوت را به خیمه‌های بی آب و افسرده و لب‌های خشکیده برساند.

سینه‌اش از عطش می‌سوخت. آب سرد و گوارای فرات هم پیش چشمانش موج زنان می‌گذشت. دست عباس رفت تا کفی از آب بردارد و بنوشد، اما موج تند یک احساس انسانی، موجی از وفا در ضمیرش جوشید، به یاد وصیت علی (علیه السلام) در شب شهادتش و به یاد لب‌های تشنه امام حسین و کودکان عطشان افتاد. بنوشد یا ننوشد؟ این‌جا بود که صحنه از مون وفا پیش آمده بود و جدال عقل و عشق:

عقل گفتش تشنه‌امی، نوش کن	عشق گفتش بحر غیرت جوش کن
آب گفتش بر صفای من نگر	قلب گفتش در وفای من نگر
عافیت گفتش کف ابی بنوش	عاطفت گفتش که چشم از وی بپوش
تشنگی گفتش تو را سازم هلاک	رستگی گفتش که از مردن چه باک؟

جان عباس با جان حسین پیوند داشت، یک روح در دوبدن بودند. عباس وفادار چگونه از شطّ فرات آب گوارا بنوشد، در حالی که لب‌های حسین از تشنگی خشکیده است؟ هرگز، این رسم وفا به برادر نیست. به خود خطاب کرد:

«ای نفس، پس از حسین زنده نباشی! این حسین است که در آستانه مرگ و شهادت است و تو آب سرد می‌نوشی؟! به خدا سوگند، این هرگز رسم دینداری من نیست.»

و آب را بر فرات ریخت. به یاد عطش حسین، آب ننوشید تا خودش نیز همچون برادرش لب تشنه شهادت را استقبال کند و به این صورت، آموزگار راستین وفا باشد.

آب می‌خواست بیوسد لب‌ت، اما هیئات	این سبک مایه، کم از همت و مقدار تو بود
-----------------------------------	--

مشک را بر دوش افکند و راه خیمه‌ها را در پیش گرفت. اما نگهبانان شطّ فرات، راه را بر او بستند. عباس چاره‌ای جز نبرد با آنان نداشت. جنگی سخت میان سقای کربلا و آن فرومایگان در گرفت. عباس بن علی گوشه‌ای از شجاعت خویش را نشان داد. هیچ کس به تنهایی جرأت رویارو شدن با او را نداشت، از این‌رو به صورت گروهی بر او می‌تاختند تا در محاصره‌اش قرار دهند. او نمی‌خواست با آنان رسماً جنگ کند. هدفش آن بود که آب را سالم

به خیمه ها برساند. از هر طرف بر او حمله آوردند و عباس شمشیر می‌زد و راه می‌گشود و پیش می‌آمد. رجز می‌خواند و آنان را از دور و بر خود می‌پراکند. اما در این گیر و دار، تیغی که بر دست او فرود آمد، دست راست او را قطع کرد. با از دست دادن یک دست، بی آن که روحیه مقاومتش را از دست بدهد به نبرد ادامه می‌داد و این گونه رجز می‌خواند: «به خدا سوگند، اگر دست راستم را قطع کردید، من تا ابد از دین خود حمایت می‌کنم و از امام راستینی که یقینی صادق دارد و فرزند پیامبر پاک و امین است».

دستان او در راه شرف و مردانگی قلم شد تا قلم تاریخ، این فضیلتها را برای او در ساحل رود همیشه جاری خوبی‌ها بنگارد. آن دستی که به حمایت از حق برافراشته شده و به یاری حسین بر خاسته بود و از آن دست، کرم و عطا و بزرگواری می‌تراوید و رفته بود تا برای خیمه‌ها آب بیاورد، قطع شد، ولی راه او قطع نشد؛ ایمانش استوار بود و هدفش باقی. عباس سوگند خورده بود که همواره از «دین» و از «امام» پشتیبانی کند، بگذار دست هم فدای آن هدف شود. آن قدر که به رساندن آب به خیمه گاه و سیراب کردن تشنگان علاقه و همت داشت، برای حفظ جان خویش اندیشه نمی‌کرد.

ابوالفضل، گاهی نعره می‌زد و خروش بر می‌آورد تا در دل مهاجمان هراس افکند و گاهی رجز می‌خواند. خروش های عباس در میدان نبرد، عصارة همة فریادهای درگلو بشکسته حق طلبان بود. عباس، درحالی که شمشیر را به دست چپ گرفته بود، به پیکار خویش ادامه داد. اما یکی از نیروهای دشمن به نام حکیم بن طفیل، که پشت درخت خرمايي کمین کرده بود، ضربتی بر دست چپ ابوالفضل فرود آورد و آن دست هم از کار افتاد. اما عباس نه از تکاپو افتاد و نه امیدش را از دست داد و این گونه رجز خواند:

«ای نفس، از کافران نترس! تو را بشارت باد به رحمت پروردگار، همراه پیامبر برگزیده خدا. اینان با ستم خویش دست چپم را قطع کردند. خدایا! آتش دوزخ را به آنان بچشان».

از آن پس، تیری هم به مشک خورد و آب مشک، همراه امید عباس بر خاک ریخت.

چشمم از اشک پر و مشک من از آب، تهی است	جگر غرقه به خون و تنم از تاب، تهی است
به روی اسب، قیامم به روی خاک، سجود	این نماز ره عشق است، از آداب، تهی است

تیری بر سینه عباس فرود آمد. یک نفر هم از این فرصت استفاده کرده، گرژی آهنین بر سر آن حضرت فرود آورد و لحظه ای بعد، عباس رشید از فراز اسب بر زمین افتاد و در پی ضربات مهاجمان به شهادت رسید، درحالی که 34 سال از عمرش می‌گذشت.

این گونه آن حیات نورانی به فرجام خونین شهادت انجامید و عباس، در کنار آب، پس از جهادی عظیم و نبردی حماسی جان باخت و پیکر خونین و فرق شکافته و دستان بریده اش در ساحل فرات، سندی برای وفای او شدند. وقتی حسین بن علی (علیه السلام) خود را به بالین عباس رساند و علمدار خویش را غرق در خون و کشته یافت، فرمود: اکنون کمرم شکست و چاره و تدبیرم گسست.

پیکر عباس در میدان جنگ ماند و امام به خیمه ها بازگشت، با یک دنیا اندوه که از شهادت برادرش بر دل داشت. بازگشت تا خود را برای لحظه دیدار با خداوند آماده کند و با اهل بیت خویش، آخرین وداع را داشته باشد. اینک که از آن همه ایثار و ادب و دلاوری و وفا و حق‌گزاری، بیش از هزار و سیصد سال می‌گذرد، هنوز تاریخ، روشن از کرامت های عباس بن علی (علیه السلام) است و نام او با وفا و ادب و مردانگی همراه است.

آن سردار فداکار با لبی تشنه و جگری سوخته، پا به فرات گذاشت، اما جوانمردی و وفایش نگذاشت که او آب

بنوشد و امام و اهل بیت و کودکان تشنه کام باشند. لب تشنه از فرات بیرون آمد تا آب را به کودکان برساند. خود از آب ننوشید و فرات را تشنه لب های خویش نهاد و برگشت و دست عطش فرات، دیگر هرگز به دامن وفای عباس نرسید. این ایثار را کجا می توان یافت و این همه فداکاری مگر در واژه می گنجد و با کلام قابل بیان است؟
دستان ابوالفضل (علیه السلام) قلم شد و این دستها برای آزادگان جهان علم گشت و عباس آموزگار بی بدیل فتوت و مردانگی در تاریخ شد.

زیارتگاه عشق

خورشید خونرنگ عاشورا غروب کرد. دو روز پس از آن حادثه، پیکر مطهر شهید بزرگ و سالار سپاه حسین (علیه السلام)، سقای کربلا، علمدار سیدالشهدا، عباس بن علی (علیه السلام) توسط گروهی از طایفه بنی اسد در کنار نهر علقمه به خاک سپرده شد. امام سجاد (علیه السلام) که خود را برای دفن پیکر شهدا به کربلا رسانده بود، نوبت دفن بدن امام حسین و عباس که شد، شخصاً وارد قبر شد و آن دو پیکر خونین را درون قبر گذاشت. مدفن مقدس حضرت ابوالفضل (علیه السلام) در فاصله ای حدود سیصد متر در شرق قبر مطهر امام حسین، در یک بلندی در سر راه غاصریه قرار دارد و مزار او جدا از مرقد سیدالشهدا است تا مرکزیتی برای عاشقان معنویت باشد و قبله و بارگاه ملکوتی و با صفای او هم جایی باشد برای یاد خدا و دعا و نیایش تا دست های پر نیاز و دعا خوان به درگاه پروردگار بلند شود و به نام ابوالفضل، که باب الحوائج است، متوسل گردد.

مرقد حضرت عباس در کربلا همواره مورد توجه شیفتگان حق بوده است و زائرانش با خضوع و خشوع و ادب، با چشمی اشکبار و با احترام به مقام والا و جایگاه رفیع این اسوه وفا و فتوت، آن را زیارت می کرده و می کنند. و با ارج نهادن به وفا و فداکاری او، از زندگی و شهادت آن سرباز و سردار رشید کربلا الهام می گیرند و درس غیرت می آموزند. این خط، همچنان در فرهنگ شیعی تداوم دارد.

عباس در دل و جان زائران موقعیتی ویژه دارد. او را به عنوان باب الوائجی که در حرمش حاجت می دهد می شناسند. مهابت نام عباس در دل دوست و دشمن نهفته است، حتی دوستانش از قسم دروغ به نام او می ترسند و بدخواهان هم از بی احترامی به مزار و زائران و حرم ابوالفضل هراس دارند و از قهر و غضب عباس حساب می برند.

چه بسیار بزرگانی که با ادب در آستان ابوالفضل به زیارت خاضعانه پرداخته اند و چه بسیار حاجتمندانی که با توسل به او، حاجت خویش را از خدا گرفته اند. زیارت او مورد سفارش و تأکید پیشوایان دین بوده و برای آن، آداب و دستورهای خاصی گفته اند که در کتاب های دعا و زیارت آمده است.

محبوبیت ابوالفضل العباس در دل شیعیان از محبت و احترام ائمه به آن حضرت سرچشمه می گیرد. آنان که عاشقانه برای او نذر می کنند و اطعام می دهند، دلباختگان کرامت و جوانمردی و فتوت اویند. حضرت زهرا عباس را همچون فرزند خود می داند و به او عنایت ویژه دارد.

یکی از مؤمنانی که همه روزه حرم امام حسین (علیه السلام) را زیارت می کرده، اما حرم حضرت عباس را هفته ای یکبار زیارت می کرده است، در خواب حضرت زهرا را می بیند. به آن حضرت سلام می دهد، اما با بی اعتنائی آن

بانوی پاک رو به رو می‌شود. می‌گوید: پدر و مادرم فدایت، چه کرده‌ام که از من اعراض می‌کنی؟! می‌فرماید: چون تو از زیارت فرزندم اعراض می‌کنی. می‌گوید: من فرزندی را هر روز زیارت می‌کنم. حضرت زهرا (علیها السلام) می‌فرماید: پسر من حسین را زیارت می‌کنی، اما پسر من عباس را کم زیارت می‌کنی. تعابیری که از امام سجاد، امام صادق و حضرت ولی عصر عجل الله فرجه در گذشته درباره قمر بنی هاشم نقل کردیم، جایگاه رفیع او را نشان می‌دهد و ما را مشتاق زیارتش می‌سازد.

امام صادق (علیه السلام) به سرزمین عراق رفت و پس از زیارت قبر حسین بن علی (علیه السلام) به سمت قبر عباس رفت، کنار آن مرقد ایستاد و زیارتنامه ای خطاب به او خواند تا برای ما نیز الگویی برای عرض ادب به ساحت قمر بنی هاشم باشد. این زیارتنامه، که به روایت ابوحمزه ثمالی، از زبان امام صادق (علیه السلام) نقل شده است و متنی برای زیارت قبر آن حضرت و ترسیمی از فضایل اخلاقی و جهادی علمدار کربلاست، مفاهیمی همچون تسلیم، تصدیق، وفا، خیرخواهی، جهاد، شهادت، استمرار راه شهدای بدر و... را مورد تأکید قرار داده است. در این جا به ترجمه قسمت هایی از زیارتنامه آن حضرت اشاره می‌کنیم:

«سلام خدا و رسولان و بندگان صالح خداوند و همه شهیدان و صدیقان بر تو باد، ای فرزند امیرالمؤمنین! گواهی می‌دهم که تو نسبت به حسین بن علی (علیه السلام) آن امام مظلوم و جانشین پیامبر، تسلیم بودی و صدق و وفا داشتی.

لعنت حق بر قاتلان تو باد، بر آنان که حق تو را شناختند و حرمت تو را زیر پا گذاشتند و میان تو و آب فرات، فاصله افکندند.

شهادت می‌دهم که تو مظلومانه شهید شدی... من تابع شمایم و نصرتم برای شما آماده است و دلم تسلیم شماست.

سلام بر تو ای بنده صالح و شایسته و مطیع خدا و رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین.»

گواهی می‌دهم که تو راهی را رفتی که شهدای بدر، آن را پیمودند و مجاهدان راه خدا در آن راه با دشمنان دین جنگیدند و از دوستان خدا حمایت و دفاع کردند.

خداوند، بهترین و بیشترین و کامل‌ترین پاداش به تو دهد.

گواهی می‌دهم که تو نهایت تلاش را در این راه کردی. خداوند تو را در زمره شهیدان محشور سازد و با رستگاران قرار دهد و بهترین جایگاه را در بهشت به تو عطا کند.

شهادت می‌دهم که تو نه سست شدی و نه کوتاهی کردی، بلکه با بصیرت در کار خود عمل کردی، به صالحان اقتدا و از آنان پیروی کردی. خداوند بین ما و بین شما و پیامبرش و اولیایش در منزلهای بهشتیان جمع کند و ما را با شما محشور گرداند.»

منابع تحقیق:

1. ارشاد، شیخ مفید، کنگره هزاره مفید، قم، 1413 ق.
2. اعیان الشیعه، سید محسن الامین، دارالتعارف للمطبوعات، بیروت، 1404 ق.
3. بحارالانوار، علامه محمد باقر مجلسی، مؤسسة الوفاء، بیروت، 1403 ق.
4. تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، قاهره، 1358 ق.
5. ترجمه نفس المهموم (محدث قمی)، شعرانی، انتشارات علمیه اسلامی، تهران.

- 6 . تنقيح المقال، عبدالله مامقاني، مطبعة مرتضويّه، نجف، 1352ق.
 - 7 . چهرهء درخشان قمر بنى هاشم، على ربانى خلخالى، مكتبة الحسين، قم، 1375.
 - 8 . حياة الامام الحسين بن على، باقر شريف القرشى، دارالكتب العلميه، قم، 1397 ق.
 - 9 . زندگانی قمر بنى هاشم، عماد زاده، انتشارات خرد، 1322 ش.
 - 10 . سفينة البحار، شيخ عباس قمى، فراهانى، تهران.
 - 11 . العباس، عبدالرزاق الموسوى المقرّم، منشورات الشريف الرضى، 1360 ق.
 - 12 . العباس بن على، باقر شريف القرشى، دارالاضواء، بيروت، 1409 ق.
 - 13 . قاموس الرجال، محمد تقى شوشترى، مركز نشر كتاب، تهران.
 - 14 . المحاسن والمساوى، ابراهيم بن محمد بيهقى، داربيروت للطباعة والنشر.
 - 15 . معالى السبطيين، محمد مهدى مازندراني حائرى (چاپ سنگى)، مكتبة القرشى، تبريز.
 - 16 . مفاتيح الجنان، شيخ عباس قمى، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، تهران.
 - 17 . مقاتل الطالبيتين، ابوالفرج اصفهاني، دارالمعرفه، بيروت.
 - 18 . مقتل الحسين، عبدالرزاق الموسوى المقرّم، مكتبة بصيرتى، قم، 1394 ق.
 - 19 . منتهى الامال، شيخ عباس قمى، انتشارات هجرت.
 - 20 . يادوارهء پنجمين مراسم شب شعر عاشورا (عباس، علمدار حسين)، ستاد شعر عاشورا، شيراز.
- منبع: پايگاه اطلاع رسانی حضرت ابوالفضل العباس(عليه السلام)